

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و برزنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: دومنیکو لوسوردو
برگردان از: خ. طه‌وری
فرستنده: علی مشرف
۰۲ مارچ ۲۰۲۰



وقتی نیروهای چپ در صحنه نیستند... - ۲۳

۶. قیاس منطقی جنگی «رستگاربوری» امپراتوری

رستگاربوری امپراتوری imperialer Universalismus از نوعی قیاس منطقی جنگی استفاده می‌کند، به این معنی که ارزش‌هایی وجود دارد، که جهانی و عام است و غرب این ارزش‌ها را تعبیر و تفسیر می‌کند و پاسدار ویژه آنست و از این طریق حق دارد این ارزش‌های عام را با اقتدار و از طریق جنگ منتقل کند. این منطق جنگی که ساده‌لوحانه‌تر از همه از سوی جورج دبلیو بوش فرموله شد، در پس دخالت‌های نظامی و مانورهای بی‌ثبات کننده در کشورهایی که باید در مقابل قدرت امپریالیستی و نواستعماری به زانو درآورده شوند، قرار دارد. او پس از این‌که وجود «سیستمی از ارزش‌ها» را که ساخته دست انسان نیست، بلکه مجموعه‌ای از «ارزش‌های الهی» است، اعلام کرد، نتیجه گرفت: «رعایت این سیستم پیش‌شرط «سیاست خارجی ما و اقدامات نظامی ما است.» لذا این ارزش‌ها بروشنی و بی هیچ تردیدی ارزش‌های جهانشمولی است که به طور مستقیم از طرف خداوند مشخص شده. این ارزش‌ها در غرب (به ویژه در کشور رهبری‌کننده غرب) تجسم یافته و از این‌رو جنگ‌هایی را که در سراسر جهان برای بسط و گسترش «ارزش‌های الهی» به راه افکنده می‌شود، باید نهایتاً جنگ‌های مقدس نامید. این قیاس منطقی جنگی در غرب با یک زبان صیقل داده شده در واقع به مسأله‌ای عادی تبدیل گردیده، هرچند هم که هیچ قیاسی نه در سطح تاریخی و نه منطقی، هرگز به این اندازه سؤال‌برانگیز نبوده است.

ببینیم چه چیز می‌تواند به عنوان فرض عمده مطرح باشد: ارزش‌های عامی وجود دارند. البته، ولی این ارزش‌ها کدام است؟ حتی غرب نیز در این مورد اتفاق نظر ندارد. مثلاً به سقط جنین بیندیشید که در عمل برای برخی به معنای حق لایحزای هر زنی است که در مورد بدن خود با استقلال کامل تصمیم بگیرد و برای برخی دیگر مترادف با نفی کامل

حقوق جنین محسوب می‌گردد. می‌توان در رابطه با آتانازی (مرگ‌یاری) به برداشت‌های مشابهی رسید و یا در مورد حکم اعدام که در ایالات متحده قانونی است ولی در اروپا به طور منظم و اغلب شدیداً محکوم می‌گردد. بگذارید مسایل وجدانی حساس را که به نحوی به جهان‌بینی عمومی و مذهب مربوط می‌شود، به کنار بگذاریم و فقط موضوعاتی را انتخاب کنیم که به طور مستقیم به سیاست در ابعاد عام آن مربوط می‌شود، مثلاً مسأله حمل سلاح. آیا این‌طور که بسیاری در ایالات متحده فکر می‌کنند این یک حق لایتنج‌زای بشری است و یا این‌که به عکس همان‌طور که انظار عمومی وسیعی در این سوی آتلانتیک معتقد است، این امر به معنای قربانی کردن غیرقابل قبول حیات انسانی در محراب سودبری صنایع تسلیحاتی است؟

در دهه ۱۹۹۰ شخصیت‌های مشهور زیادی در دنیای سیاسی ایالات متحده آمریکا مانند «هایک» استدلال می‌کردند. مثلاً در این بیانیه: «امریکا تنها جامعه جهانی و جهان‌گرا در تاریخ بشری است.» لازم است که «ارزش‌ها و اصولی که جامعه آمریکائی را در جهان یکتا ساخته، به آن بازگرداند» و به «دولت حمایت‌گرا که طبیعت بشری را نابود و شهروندان را با ایجاد بوروکراسی و قواعد، که مغایر با کار و خانواده و رفاه فردی و حقوق مالکیت است، به نفع‌خوار تبدیل می‌کند» پایان بخشید. به جای رفم و ترمیم باید دولت رفاه ملغا شود. در این‌مورد اکنون غرب بیش از هر زمان دیگری منتشت و از هم گسیخته است:

ارزش‌های آمریکائی به عنوان نقطه مقابل دولت رفاه اروپائی و همین‌طور بیانیه عمومی حقوق بشر ملل متحد (۱۹۴۸) که «حقوق اقتصادی و اجتماعی» را مشخص می‌کرد، قرار گرفت. اگر این نکته آخر را در نظر بگیریم، به زعم آقای «گینگریچ» غرب واقعی در ایالات متحده آمریکا متجلی می‌شد که نقطه مقابل جهان‌گرایی و یا حداقل بیانیه عمومی حقوق بشر است. برژینسکی هم روی همین تعبیر تکیه می‌کرد: «قاره کهنه باید اقتصاد آمریکائی را که خشن‌تر و شایسته‌سالارتر است، الگوی خود قرار دهد» و از این‌رو با «دولت رفاه» وداع کند.

همزمان با آن یک نویسنده موفق فرانسوی با مقایسه هر دو ساحل اقیانوس آتلانتیک صراحتاً از دو «سیستم ارزشی» متضاد سخن گفت و منظورش ستایش اروپا در مقابل ایالات متحده آمریکا بود که خصلتش بدبختانه «به این سو گرایش دارد که یک فرد بیکار را اگر نه یک آدم تنبل اصلاح‌ناپذیر، بلکه حداقل فردی که جرأت تطبیق دادن خود با شرایط بازار کار را ندارد»، یعنی یک فرد بی‌عرضه و رفوزه بداند. مدل اروپائی سرمایه‌داری که بر پایه «اقتصاد بازار اجتماعی» و همبستگی بنا شده بود، مدلی با این امکان که «ارزش‌های اجتماعی متمایز» از ارزش پولی را مطرح می‌ساخت، «نابرابری» را کاهش می‌بخشید و تا حدی «امنیت» اجتماعی را تأمین می‌کرد در مقابل این نوع سوسیال داروینسم قرار داشت.

در این سال‌ها اروپا به نحوی در وضعیتی سرخوش به سر می‌برد: فروپاشی «اردوگاه سوسیالیسم» و تحقیر عمیق روسیه فضای گسترده‌ای برای رشد و گسترش به شرق فراهم کرده بود. مشکلات روند وحدت هنوز قابل پیش‌بینی نبود و صعود کشورهای در حال رشد و رستاخیز فوق‌العاده چین هنوز به طور روشن جلوه‌گر نشده بود. تحت این شرایط قاره کهنه متصور بود که می‌تواند نقش ژئوپلیتیک درجه اول را بازی کند و لذا تردیدی به خود راه نداد تا در مقابل همپیمان خود در آن سوی آتلانتیک، برتری اخلاقی و سیاسی را مختص خود بداند. برای مدت معینی همین‌طور در غرب یکتاپرستی ارزش‌ها جای خود را به چندخدائی واگذار کرد. پس از آن تغییرات ملموسی پدید آمد و وحدت غرب زیر رهبری ایالات متحده آمریکا تثبیت شد ولی با نگاه به کشورهای در حال رشد و به ویژه چین حتی با این‌که یکتاپرستی ارزش‌ها و رستگاری‌باوری (Universalism) تهاجمی به اوج خود رسید، با این حال شیوه متفاوت برخورد به موضوع دولت رفاه و حقوق اجتماعی و اقتصادی در بین سواحل اقیانوس آتلانتیک برقرار ماند.

زیر عنوان ارزش‌های عمومی چه چیز می‌توان فهمید؟ امروز در غرب گفتمان غالب، «عمومی» را مترادف با «ضروری» در هر مکان و زیر هر شرایطی تعبیر می‌کند. ولی چنین برداشتی در اواخر قرن ۱۸ از طرف شخصیت برجسته‌ای چون آدام اسمیت مردود اعلام شد. او می‌گفت که به کمک یک «دولت مستبده» ساده‌تر می‌توان بر برده‌داری فایز آمد تا به وسیله یک دولت «آزاد» با نهادهای نمایندگی خود که تنها در اختیار ثروتمندان سفیدپوست قرار دارد. در این مورد وضعیت بردگان سیاه‌پوست ناامید کننده است: «هر قانونی به وسیله اربابان آنان تعیین خواهد شد که هرگز اقداماتی را که به ضرر منافع آنان باشد اجازه نخواهند داد.» و از این‌رو «آزادی مرد آزاد علت سرکوب عظیم بردگان است (...). و فرض کنیم که آنان اکثریت مردم را تشکیل دهند در آن صورت هیچ‌کس که با انسان‌دوستی آشناست در کشوری که چنین نهادهایی را بر پا کرده آرزوی آزادی نخواهد کرد. و در حقیقت برده‌داری ده‌ها سال بعد در جنوب ایالات متحده آمریکا تنها بعد از یک جنگ خونین و از طرف اتحادیه به دنبال جنگ‌های داخلی به ضرر دیکتاتوری نظامی ایالات برده‌دار از میان برداشته شد.

هنگامی که اتحادیه از کاربرد مشت آهنین صرف‌نظر کرد، سفیدپوستان آن‌را به رسمیت شناختن مجدد خودگردانی محلی تعبیر کردند ولی سیاه‌پوستان با وضعیتی چون نیمه‌برده‌داری مواجه شدند.

برای اسمیت نه تنها آزادی سیاه‌پوستان، بلکه خودمختاری Self Government و طرد «دولت مستبده» ارزش‌های عمومی را تشکیل می‌داد. به نظر وی تنها در یک وضعیت مشخص تاریخی که طی آن برخی از ارزش‌های عمومی با برخی دیگر با اشکال روبه‌رو شود، باید بر حسب اولویت یک طبقه‌بندی صورت گیرد. می‌توان گفت که امروز کشوری چون کوبا این‌طور عمل می‌کند. این کشور صدها سال زیر یوغ استعمار اسپانیا قرار داشت و سپس تحت‌الحمایه ایالات متحده شد. در سال ۱۹۶۱ قربانی حمله نافرجام یک ابرقدرت گردید و محاصره و تهدید شد. این ابرقدرت در گذشته بارها کوشش کرده بود تا رهبر این کشور گردنکش را به قتل برساند.

این کشور در واقع مجبور است از میان ارزش‌های عمومی متعدد و موجود لیستی از اولویت‌ها آماده سازد که در صدر آن طبیعتاً ارزش جهانشمول استقلال و عزت و مرتبت ملی قرار دارد. همین نوع برداشت را نیز می‌توان در مورد دیگر کشورها صادق دانست.

حال که اولویت‌هایی را که از طرف سیاستمداران کوبایی و یا چینی (و یا ویتنامی و غیره ...) تعیین شده، نمی‌توان مطرح کرد حداقل باید بتوان در مورد تحقق بخشیدن به ارزش‌های عمومی بحث کرد و شاید لازم باشد که رهبران جنگ‌های صلیبی دمکراتیک که در ایالات متحده آمریکا در اولین فرصت اساس و ارزش فراگیر «قواعد قانونی» را به طور گسترده محدود کردند (گوانتانامو و یا عملکرد Rediton یعنی آدم‌ربانی غیرقانونی افراد مظنون به تروریسم و «لیست‌های قتل» هفتگی اوپاما) کمتر نخوت خویش را به نمایش بگذارند.

برای مطالعه این اثر ارزنده به این نشانی مراجعه کنید:

<http://www.edalat.org/ketabkhaneh/VaqtiNirouhayehChapDarSahnehNistand.pdf>